روایتی از زندگی و زمانه استاد عثمان به بهانه نصب نخستین «کاشی ماندگار» خراسان به نام او

خون‌ریز و نغمه‌پاش

مجید خاکپور: می‌گویند دل آدم پیر، مثل دل کودک نازک است و عثمان محمدپرست در این جمع قابل شمارش پیرترین است. نخستین کاشی ماندگار خراسان قرار است با نام او روی دیوار خانه‌اش در مشهد نصب شود. صحبت از افتخارات او و چرایی نصب این کاشی است. میکروفون را دستش می‌دهند و تا می‌آید حرفی بزند، بغضش می‌ترکد. صدای عثمان همیشه بغض‌آلود است، حتی وقتی می‌خندد. صدا و نگاهش مرا برد به آخرین دیداری که در خواف داشتیم. «نوایی» را نواخت و خواند و بعد ناراضی از خودِ ۹۰ ساله‌اش گفت: «نبودی که جوانی‌ام را ببینی، می‌زدم که حیران می‌ماندند. عثمان چیز دیگری بود. دیر آمدی...».

عثمان با چشم‌های نمناک، صورت‌های خندان مردمی که دست می‌زنند را نگاه می‌کند، همان‌طور که به من نگاه کرد و گفت: «هیچ‌کس نمی‌گفت دستت درد نکند، همه قوم و خویش‌ها و محلی‌ها می‌گفتند لعنت بر تو. می‌گفتند عثمان مطرب شده است. همه را تحمل کردم ولی کارم را ادامه دادم، نترسیدم. به من فحش می‌دادند، من از کارم برنگشتم، به من زن نمی‌دادند، ولی من دست از کارم برنداشتم...». کاشی را نصب می‌کنند. تمام جمعیت برای پذیرایی و خوردن خربزه‌های شیرینی که از خواف رسیده است، در یک حیاط ۲۰، ۳۰متری جا می‌شوند. عثمان خوافی همیشه میزبان خوبی بوده است، گشاده‌دست و گشاده‌رو. همان بار اولی که قرار شد به خانه‌اش در خواف بروم زیاد سؤال‌پیچ و پرس‌و واپرس نکرد، آدرس داد. در را هم خودش باز کرد (آن زمان مهره‌های کمرش را عمل نکرده و خوب راه می‌رفت، بی‌آنکه عصا دست، یا دست به دیوار بگیرد، حالا چندماهی است روی ویلچر می‌نشیند، می‌گوید پاهایش حس ندارد، قوت ندارد). احساس ولرمِ خودمانی‌بودن با نوشیدن یک چای گرمم کرد و او هم آن فیلم حالا کلاسیک‌شدهٔ از خودش را نشان داد.

غمت در نهان خانه دل نشیند...

فیلم قدیمی و خط‌دارِ چند دست کپی‌شده تونل زد به سال ۱۳۴۱ و جشنواره موسیقی اقوام. پنجه‌هایی چابک برای بار هزارم شاید، کار از سر گرفتند؛ پیش‌درآمدی نواخته شد که رسید به نوای آشنای نوایی و خواند آن مرد جوانِ سیاه و سفید: «غمت در نهان خانه دل نشیند...» و چه آوازی. گفت: «این پنجه و صدای آن‌موقع من است».

در آن فیلم پنج نفر با لباس‌های محلی وزین، می‌رقصیدند. رقص محلی خطه کویری خراسان، به‌ویژه خواف و تربت‌جام، نمایش حرکاتی محکم و مطمئن است که از عمق تاریخ بیرون کشیده شده، چکیده این مردمان و روزگاری است که بر آنان رفته است؛ رقصی که در آن داستانِ زندگی را می‌شود یافت؛ ترکیبی از رنج و حماسه، از کار و کاشت و برداشت تا نبرد و نیاز و نیایش.

قطعه که تمام شد نگاه از چهره مردی جوان و بلندبالا با صورتی صاف و سبیلی نازک زیر یک بینی کشیده گرفتم و به صورت مردی نگاه کردم، زال، با چین‌هایی عمیق و دستان کمی لرزان و صدایی... راستی صدا را چطور باید توصیف کرد که بشود از نوشته روی یک برگ کاغذ کاهی روزنامه‌ای آن را شنید و حس کرد؟ نمی‌دانم، من اما این‌طور حس کردم: صدا تا از خم‌وپیچ حنجره بگذرد و کلمه شود، از مسیری عبور می‌کند پر از ابرهای باران‌زا، کلمه که بیرون می‌آید سنگین است و نم‌دار، کمی آمیخته به بغض، کمی زخمی.

به آن مردان اشاره کرد و گفت: «همه اینها پسرعموهای من هستند... بودند. همه مردند، فقط یکی مانده که او هم زمین‌گیر است... و من».

با دوتار که به خانه آمدم قیامتی به پا شد

هزارویک‌شب استاد عثمان محمدپرست، داستان اوست و دوتارش که باید از اول شنید. وقتی از نخستین‌باری که به دوتار دل داده پرسیدم، رفت به ۷۵ سال پیش: «نخستین بار که دوتار را دیدم وقتی بود که می‌رفتم مدرسه، یک خیاط در همان خیابان مسیر ما بود که بعضی وقت‌ها دوتارش را برمی‌داشت و دم مغازه می‌نشست و می‌زد. من همان‌جا دلبسته این ساز شدم. یک روز یک نفر را دیدم که در مسیر مدرسه می‌رفت و دوتاری هم داشت، به او گفتم: همین دوتارت را نمی‌دهی من هم بزنم. دوتار را داد اما همین که آوردم به خانه قیامت شد؛ پدر و مادر شروع کردند نفرین و ناله. ولی نتوانستند جلوی مرا بگیرند... زجر کشیدم، ستم‌ها کشیدم». یادآوری آن گذشته و ستم‌ها انگار داروی تلخی بود که به خوردش داده‌اند. چهره‌اش درهم شد، سکوت کرد، فرصتی می‌خواست تا زردآب ۷۵ ساله بالاآمده را بفرستد سرجایش: «پدر و مادرم نمی‌گذاشتند، ناراحت بودند. می‌گفتند بد است. چون دُهُلی‌ها (کولی‌ها و نوازنده‌های دوره‌گرد) را می‌دیدند و فکر می‌کردند مثل آنها می‌شوم، از راه به در می‌روم. مادرم مدام مرا نفرین می‌کرد. با مشت به سینه‌اش می‌کوفت و با همان لهجه خوافی ما می‌گفت: «الله که جوان‌مرگ بشی» یعنی بمیری که تو آبروی ما را بردی. به خاطر چه‌چیزی؟ به خاطر دوتار، به خاطر موسیقی. پدرم هم مخالف بود، اما بالاخره یک شب از تقصیر من گذشت.

آرام‌آرام مادرم از ما گذشت

یک شب با یک رضانامی در خانه نشسته بودیم. این رضا صدایی داشت که وقتی می‌خواند یک کیلومتر آوازش راه می‌رفت. او فهمیده بود که من دوتار می‌زنم و پنجه خوبی دارم، آمد به خواف و گفت: دلم می‌خواهد تو دوتار بزنی و من بخوانم. آن شب در وصف حضرت محمد(ص) او خواند و من زدم. از اتاق که برای آوردن چای آمدم بیرون دیدم پدرم پشت در است، ترسیدم. آمد پیشانی مرا بوسید و گفت: «بابا، مدتی هست که تعقیبت می‌کنم. مردم خیلی حرف‌های بدی به من می‌گفتند. (مردم به پدرم می‌گفتند خدا بچه بدی به تو داده و آن بیچاره هم خون به جگر شده بود). اما تا حالا از تو خلافی ندیده‌ام، تو در وصف حضرت محمد(ص) خواندی، به مادرت هم می‌گویم که دیگر مزاحمت نشود...» آرام‌آرام مادر هم از ما گذشت... خدابیامرزدشان.

دست‌به‌دست و دل‌به‌دل ساز داد و شروع کرد به زخمه‌زدن... زخم، زخمه، زخمی. آهنگی چنان غمین از آن دو سیم بیرون کشید که انگار ساز می‌گریست، نه، خانه می‌گریست، خواف می‌گریست. پنجه‌هایش شاید آن چابکی روزهای جوانی را نداشتند، اما انگار در سر انگشتانش فلسفه‌ای نهفته بود که جز به بهای عمر به دست نمی‌آید. سبک که شد دوباره برگشت به گذشته: «تک و تنها بودم، کسی پشتیبانم نبود، هیچ‌کس هم نبود بگوید بارک‌الله که اگر گفته بودند چیز دیگری می‌شدم. دوتار را خودم یاد گرفتم، استادی نداشتم، خودم هرچه باید یاد می‌گرفتم، یاد گرفتم».

قوم‌وخویش‌ها و محلی‌ها می‌گفتند لعنت بر تو

نام آن جوان اهل شهر کوچک و دلگیر و خشک خواف، از شرقی‌ترین شهرهای کشور زیاد گمنام نمی‌ماند. پرسیدم از چه زمانی نام عثمان روی زبان‌ها افتاد و او به همان فیلم اشاره کرد: «سال ۴۱. مرا قبل از آن در خواف می‌شناختند و می‌دانستند چه پنجه‌ای دارم، اما سال ۴۱ که در جشنواره موسیقی اقوام در تهران پیش مقامات اجرا کردم، آوازه درکردم. خودم پیش‌درآمدی برای نوایی ساخته بودم که خیلی خوب بود و به این ترانه جان دوباره داد». به پیشِ پایش، به گلِ پاخورده روی قالی خیره شد و ساکت ماند. کجا بود؟ نمی‌دانم، هر جایی غیر از خانه، هر زمانی غیر از آن زمان. سر که بالا آورد باز می‌شد رد نیشتر تلخ خاطره‌ای را در چهره‌اش دید: «خیلی چیزها را نپرس از من، چون آدمی نبودم که هر کاری می‌کنم یادداشت کنم. فکرش را نمی‌کردم یکی به سراغم بیاید. یکی بگوید بارک‌الله، هیچ‌کس نمی‌گفت دستت درد نکند، همه قوم و خویش‌ها و محلی‌ها می‌گفتند لعنت بر تو. می‌گفتند عثمان مطرب شده است. همه را تحمل کردم ولی کارم را ادامه دادم، نترسیدم. به من فحش می‌دادند، من از کارم برنگشتم، به پدرم حرف درشت می‌زدند و می‌گفتند دین‌محمد بای (فامیل اصلی من بای بود) خدا بچه بد به تو داده، ولی من از کارم برنگشتم».

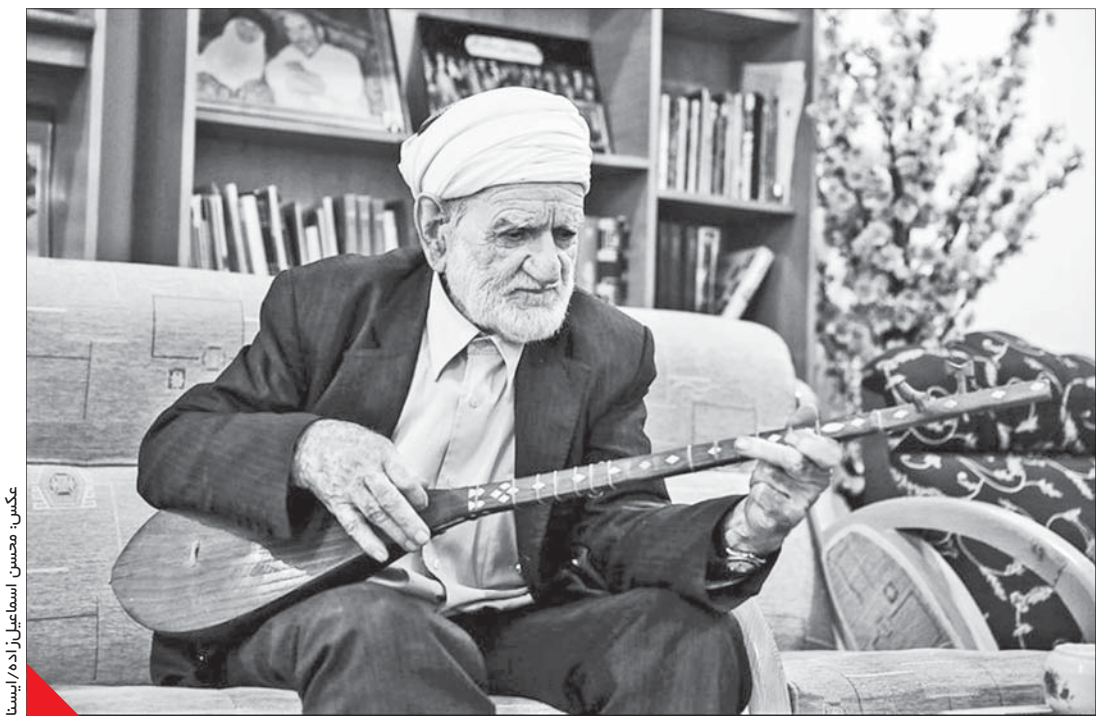

عکس: محسن اسماعیل‌زاده/ایسنا

به من زن هم نمی‌دادند

رنجی سقراطی را پذیرفته و لعن و نفرین و طردشدن از سوی مردم یک شهر را به جرم همراه‌نشدن با «عرفِ عام» به جان خریده بود. مرا با همسرش آشنا کرد؛ زنی گذشته از میان‌سالی و در سراشیبی عمر، که با لباسی محلی نشسته و لبخندی محو روی صورتش خشکیده بود؛ لبخندی که ردش را فقط می‌شود روی چهره زنانی مثل خودش یافت، لبخندی که حدش را عرف تعریف‌شده در شهرهای سخت سنتی برای آنان تعیین کرده است. «به من زن هم نمی‌دادند. زنم دختر یک قاضی بود، همدیگر را می‌خواستیم ولی پدرش به خاطر اینکه ساز می‌زدم مخالف بود، من کوتاه نیامدم، از عقیده‌ام برنگشتم. سازم را زدم، او را هم گرفتم و چطور زنی بود و چقدر دوستش داشتم و دارم. خدابیامرزدش، بعد از او و به حرمت او هرگز نتوانستم هیچ زنی را جایش بیاورم، ولی برای رسیدن به او زجرم دادند. حالا تو ببین چه ستم‌ها کشیدم من، حمایت که نکردند هیچ، جلوی من هم وا می‌ایستادند. دلم داغ است، داد و درد دارم، گریه‌ام می‌گیرد...». نگاه از روی زنش در قاب عکس برداشت و ساز را بغل زد. دوباره زخم... دوباره زخمه... و کم‌رمق، با آن صدای سنگین که گفتمش خواند:

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند / نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند...

چیزهایی بند و بهانه زندگی‌اند؛ شعله فانوسی در سیاهی گسترده و غلیظ بیابان؛ چیزی که آدم به امید و به خاطرش زندگی را تاب می‌آورد و شاید دوتار برای این پیر همان باشد. به چشم‌هایم نگاه کرد با حالتی که انگار حرفی یادش آمده است: «ولی من برای این مردم کار کردم. آنها مرا خسته کردند، خسته شده بودم، می‌خواستم بروم به گروهبانی (ارتش)، پدرم فهمیده بود که من با بقیه فرق دارم برایم یک مغازه گرفت که بمانم. ماندم اما دیدم این مردم هیچ وسیله‌ای ندارند که جایی بروند. مغازه را فروختم و یک ماشین خریدم. در خواف اولین اتوبوس را من برای این مردم آوردم. البته قبلش یک شورلت خریدم به ۱۴ هزار تومان. بعد یک ماشین باری خریدم و مردم را بالای بار سوار می‌کردم، با آن باری، بار هم می‌بردم. همه جای ایران با همان رفتم، دوتارم همیشه همراهم بود و شب هر جا نگه می‌داشتم برای استراحت شروع می‌کردم به زدن. زیر آسمان خیلی جاهای این مملکت زده‌ام. بعد از مدتی راهنمایی گفت دیگر نمی‌شود مردم را روی باری سوار کرد، من هم رفتم یک اتوبوس قسطی خریدم و خط اتوبوس خواف را راه انداختم، اول خواف تربت، بعد خواف مشهد و بعد خواف تهران. ۳۰ سال هم راننده اتوبوس بودم تا همین چند سال پیش که کمردرد گرفتم و بازنشست شدم. من خرج زندگی‌ام را این‌طور درآوردم».

نخستین بار که دوتار را دیدم وقتی بود که می‌رفتم مدرسه، یک خیاط در همان خیابان مسیر ما بود که بعضی وقت‌ها دوتارش را برمی‌داشت و دم مغازه می‌نشست و می‌زد. من همان‌جا دلبسته این ساز شدم. یک روز یک نفر را دیدم که در مسیر مدرسه می‌رفت و دوتاری هم داشت، به او گفتم: همین دوتارت را نمی‌دهی من هم بزنم. دوتار را داد اما همین که آوردم به خانه قیامت شد. برای آن زجر کشیدم، ستم‌ها کشیدم

راننده اتوبوسی که عاشق دوتار بود

خرج زندگی‌اش را این‌طور درآورد در تمام عمر؛ رانندگی اتوبوس و کار روی تراکتور و زمین. هیچ‌وقت برای نوای دوتارش اسکناس نگرفته است. شاید به خاطر همان ترس بدنامی که از کودکی و نوجوانی در یاخته‌هایش نهادینه شده؛ همان ترسی که آن خدابیامرزها -پدرومادرش- هم داشتند: «شاید تنها کسی هستم که در تمام عمرش برای ساززدن پول نگرفته باشد. من نه پول گرفتم نه قیافه. مفت زدم، ولی پول نگرفتم. بی‌ادبی می‌دانستم. حاضر بودم با اتوبوس کار کنم، اما نمی‌خواستم از راه ساز پول دربیاورم. سختی هم کشیدم، خون‌جگر می‌شدم تا با همین دست‌ها پنچری ماشین را بگیرم. یک‌بار روی تراکتور بودم که از ژاپن با همراهم تماس گرفتند. گفتند صدای تراکتور می‌آید، گفتم خوب دارم روی تراکتور کار می‌کنم. تعجب کرده بودند، باورشان نمی‌شد. موسیقی پول‌ساز است. من همین الان با شجریان نوار دارم، اگر به بازار بدهم نمی‌خرند؟ ولی نمی‌خواهم این پول را. البته اگر دولت خودش حمایت و به اندازه یک کارمند حقوقی برای من تعیین می‌کرد، شاید می‌توانستم کارهای بیشتری انجام بدهم. اما من از احدی درخواست نکردم، من خودم را نفروختم، به هیچ چیز نفروختم. به همین خانه قانعم (به خانه ساده‌اش با وسایلی ارزان‌قیمت اشاره می‌کند) ولی آبرو دارم، مردم دوستم دارند. تازه پول هم نمی‌خواستم، اگر برایشان مهم بود و می‌گفتند به کارت ادامه بده، اگر تشویق می‌کردند که بفهمم کارم برای کسی مهم است، بیشتر از این کار می‌کردم. اما آنها (مسئولان) توجه نمی‌کردند، برایشان مهم نبود، آنها کار مرا نمی‌فهمیدند».

نواختن در کنار شجریان

گوشی هوشمندش را از کنار چند بسته قرص که روی میزی کوچک بود، برداشت. دنبال ویدئویی گشت و پیدایش کرد. مراسمی بود و استاد کسائی پشت تریبون گفت: «امشب آقای استاد عثمان که بدون شک استاد بی‌نظیر و بی‌همتای دوتارنوازی هستند، نه در ایران که در تمام دنیا میهمان ما هستند. شما از ساز استاد عثمان چیزی رو می‌شنوید که از سایر سازها نمی‌شنوید... کاری مشکل است، ساززدن و از دل‌برخاستن و بر دل‌نشستن کاری است مشکل... ساززدن ایشان، سازشنیدن نیست، دردِدل است. از نوک انگشتان این مرد خون می‌چکد».

آلبوم عکس و کتاب یادنامه لاغرش را آورد. ورق زد، کنار پرویز یاحقی. ورق زد، با محمدرضا شجریان. ورق زد، با حسن کسائی، با عبدالوهاب شهیدی، با محمدرضا لطفی، با شهرام ناظری، با سیما بینا با... صدای دوتار او همراه صدای نام‌آورترین خوانندگان و نوازندگان این کشور شنیده شده است. او دوتار خراسانی را به جایی برد که کسی تا پیش از آن فکرش را هم نمی‌کرد. با اضافه‌کردن هشت پرده ابداعی خودش، یک ساز که فقط موسیقی مقامی از آن برمی‌آمد را به سازی تبدیل کرد که بشود از همان دو سیم، نوای تمام دستگاه‌های ایرانی را بیرون کشید. «دیدم من بلدم چهار تا آهنگ چهاربیتی بزنم و آهنگ‌هایی که در دستگاه‌های مختلف است و شجریان و دیگران می‌خوانند را نمی‌شود با این ساز زد، به همین خاطر پرده اضافه کردم. دوتار سنتی هشت پرده داشت که هشت پرده هم من به آن اضافه کردم».

ساز را کوک کرد و فلبداهه قطعه‌ای نواخت: «این بیات ترک است». دستگاه را عوض کرد: «این در دستگاه ماهور است». کوک را عوض کرد: «این یکی سه‌گاه است».

موسیقی زندگی مرا عوض کرد

ساز را روی پایش گذاشت و انگشت اشاره را به نشانه تأکید تکان داد: «کسی به من نگفت چه کنم، خودم می‌شنیدم و پرده‌ها را جور می‌کردم. پیش هیچ استادی هم نرفتم، هر صدایی که می‌شنیدم توی سرم منعکس می‌شد. قطعه‌هایی می‌زنم که هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند بزند، کوک‌هایی بلدم که کس دیگری نمی‌داند. فقط هم دوتار نبود، سازهای دیگر هم یاد گرفتم. ویلن را خوب می‌زدم، خیلی خوب. ولی گفتم عثمان، دوتار اسمی ندارد، دوتار را اسم‌دارش کن. این ساز اصلا اسمی نداشت. من رواج دادم نام دو تار را. اگر آن زمان بودید و وضع دوتار را می‌دیدید حرف‌های امروز مرا می‌فهمیدید. اگر دوتار را دست نمی‌گرفتم به این حال نمی‌شد. ممکن است از بین نمی‌رفت، ولی به این صورت هم نمی‌بود. وقتی که بزرگ‌ترین خواننده‌های این مملکت با این ساز خواندند، معلوم است دوتار هم زنده می‌شود. آنها که تأیید هستند، پس وقتی با این ساز بخوانند، این هم تأیید می‌شود». اما این عشقی یک‌طرفه نبود، نام دوتار و عثمان با هم بالیدن گرفت. یکی شدند با هم: «مدیونیم به هم من و این ساز. اصلا موسیقی زندگی مرا عوض کرد، به‌ویژه دوتار. به خاطر همین دوتار بود که در چند فیلم بازی کردم و به چند کشور خارجی دعوت شدم. به خاطر همین دوتار چند سال پیش سردیسی از من ساختند که در حضور بزرگانی مثل آقای محمود دولت‌آبادی و آقای داریوش ارجمند رونمایی شد».

مدرسه از مسجد بالاتر است

عثمان خوافی حرمتی به موسیقی اصیل و به‌ویژه دوتار در این خطه داده است که اگر نه بی‌سابقه، اما بی‌شک آدم زنده‌ای پیدا نمی‌شود که چنین حرمتی را تا پیش از او به یاد داشته باشد. شخصیت او به ساز شخصیت داد: «در جوانی آدم زورآوری بودم، ولی به احدی ظلم نکردم. به الانم نگاه نکن، در جوانی بر و رویی داشتم، خیلی هم خوب ساز می‌زدم و می‌دانستم خیلی‌ها خاطر مرا می‌خواهند، اما نگاه به ناموس احدی نکردم». و کارهای خیری که دوتار او واسطه‌اش شد برای این دیار فراموش‌شده، حرمتش را صد چندان کرد: «من همیشه گفتم و پایش هم هستم، مدرسه از مسجد بالاتر است. اگر سواد و فهم نداشته باشی به مسجد به چه کار می‌روی؟ من به خاطر همین ساز (حالا حساب دقیقش دستم نیست) شاید بیشتر از ۹۰۰ مدرسه ساختم، حالا حساب کن از هر مدرسه چند نفر درآمدند. پول‌هایش را کی داده؟ همین مردم. ولی خودم یک دینار از کسی پول نگرفتم. چرا مردم پول دادند؟ من که یک بابای خوافی بیشتر نبودم. مرا با همین موسیقی که می‌گفتند مطربی است شناختند و وقتی دیدند عثمان آدم ساده و بی‌شیله‌پیله‌ای است اعتماد کردند و پول دادند برای مدرسه‌ساختن. این ساز باعث شد که دست این مردمی که ندارند را بگیرم. من ادعایی ندارم، یک آدم ساده هستم که هرکس ببیند می‌گوید این روستایی کیست. اما موسیقی باعث شد نام من فراگیر شود. هزار نفر مرا دعوت کردند و نرفتم، ولی برای مدرسه‌سازی هر جا گفتند رفتم. همین موسیقی باعث شد مدرسه‌ها ساخته شود». او یک‌تنه دوتار و موسیقی را که در دادگاه ذهن و باور مردمش دست‌بسته در جایگاه متهم ایستاده و با اکثریت آرا، محکوم به اعدام بود، تبرئه کرد. بر صدرش نشاند. بعد از او دیگر هیچ مادری وقتی دوتار دست پسرش دید با مشت بر سینه نکوفت و نفرین نکرد. حتی دهلی‌های دوره‌گرد هم سال‌هاست احساس بهتری دارند.

لبخند زد، چین‌های دو طرف صورتش عمیق‌تر شد. دوتار را دست گرفت و نواخت، اما نه شاد. دوتار جنوب خراسان نشانی از شور و شرنگ ندارد. این ساز هیچ‌وقت جدا از حال و روز مردم و سرزمینش نبوده است. سوز دارد و درد و گلایه. برخلاف دوتار شمال خراسان. پنجه‌هایش که آرام گرفت، از این راز پرسیدم: «این بستگی دارد به فرهنگ مردم. فقر و محرومیت تأثیر دارد. اینجا همیشه بیابان بوده، سختی و کم‌آبی بوده. این مردم کم زجر نکشیده‌اند. وقتی آدم دل پردردی دارد که نمی‌شود شاد بزند و بخواند. اما شمال خراسان را نگاه کن، سرسبز است، آب و آبادی دارد».

«نوایی» را دوست دارم

چندساعتی گذشت، رفتن به گذشته‌ای تلخ و شیرین، مرور رنج‌ها و سختی‌ها، نواختن از درد و گلایه، پیر ۹۰ساله را -که با خنده گفت هنوز ۲۰،۳۰ سال دیگر از خدا عمر طلبکار است- خسته کرد. سوءاستفاده کردم و خواستم آهنگی که خودش بیش از همه دوست دارد، بنوازد: «هرچه را بزنم دوست دارم. خیلی شده که ساز زدم و گریه کردم. ولی اگر یک آهنگ بخواهم بزنم، نوایی را دوست دارم، چون مردم هم دوستش دارند».

نوایی را زخمه زد. تنها مخاطب این اجرا ایستاد و تشویقش کرد. از این تشویق سر ذوق آمد، محجوب خندید و شرم کودکانه‌ای در صورتش دوید: «الان دست‌هایم خراب شده‌اند، صدایی هم ندارم دیگر. نبودی که جوانی‌ام را ببینی، می‌زدم که حیران می‌ماندند. عثمان چیز دیگری بود. دیر آمدی...».

ادامه از صفحه ۱۰

برای فروش جلو نیامدم

با توجه به نقاش‌بودن‌تان چه سبک‌وسیاق هنری را دنبال می‌کنید؟

سه هدف اصلی از دید یک نقاش دارم؛ اول اینکه برای یک‌سری شهرستان‌ها تور می‌گذارم که کارشناسان ارشد نقاشی از دانشگاه‌های هنر شهرستان‌های مختلف کارهایی را جمع‌آوری کنند و اگر واقعا این افراد پتانسیل داشتند، برایشان نمایشگاه برگزار کنیم. برسیم به بحث اقتصادی. اگر بخواهیم آن‌طور صحبت کنیم مگر همه ما از کجا شروع کردیم؟ آرتیست از یک نقطه شروع می‌کند. این کار برای من حس و مقام بهتری می‌آورد که هنرمند را خودم کشف کنم و از او خودم درآمدزایی داشته باشم. اتفاقا درآمدداشتن از آن آرتیست خیلی برای من ارزشمند است. روی این فرد سرمایه‌گذاری می‌کنم و جواب می‌گیرم. اتفاقا اگر مسیر را درست بروید، می‌توانید از آرتیست جوان بیشتر پول دربیاورید. مسترها همه اشباع شده‌اند. شاید همه ما که دنبال خرید آرت و تابلو هستیم در منزلمان کلانتری و استاد محجوبی را داشته باشیم.

می‌شود مصداقی صحبت کنید؟

بله، مثالی می‌زنم. در نمایشگاه دوم ۶۰ اثر از ۶۰ هنرمند عکاس تئاتر بود. بچه‌ها کارهایشان را برای فروش نیاورده بودند و حرکت فرهنگی بود. وقتی من قدرت کارها را دیدم قیمت‌گذاری کردم. بچه‌ها می‌گفتند کسی برای تئاتر پول نمی‌دهد شما می‌خواهید عکس تئاتر را بفروشید؟ گفتم من این کار را می‌کنم. ۶۰ درصد کارها را فروختیم. همین ساپورت باعث شد بچه‌ها در حال برگزاری تور هستند.

دو هدف دیگرتان؟

معرفی‌کردن آرتیست‌های جوانی که قطعا روزی به پای مسترها می‌رسند. مورد سوم در آینده ورک‌شاپ‌هایی خواهیم گذاشت برای آموزش به بچه‌ها.

درحال‌حاضر فضای کلی هنری ایران را از منظر خودتان چطور می‌بینید؟ به نظرتان چه بارقه‌های امیدبخش با چه مخاطراتی در کارهای آرتیست‌ها وجود دارد؟

هنوز تفاوت را احساس نکرده‌ام. اگر آرتیستی را نشناسم و مطمئن نباشم، نمی‌روم. این اتفاق هنوز خیلی درست نشده.

الان فضا خیلی تغییر کرده؛ هم از منظر اقتصادی و هم از منظر روند هنر. خیلی از آرتیست‌ها کارهایشان را در اینستاگرام می‌گذارند و دیگر به گالری نمی‌برند و روند نمایش و دیده‌شدن عوض شده. شاید انتظاری که ۲۰، ۳۰ سال پیش داشتیم که نمایشگاهی منتقدان را تکان دهد، الان دیگر اتفاق نمی‌افتد.

حرف شما را قبول ندارم. اینجا دقیقا برمی‌گردد به همان صحبتی که کسی که در اینستاگرام می‌تواند کارش را بفروشد، هنرش دکوراتیو است.

نه الزاما...

به خاطر اینکه دنبال رزومه درست‌کردن برای خودش نیست. رزومه برای هنرمند مهم است. بحث فقط بر سر فروش نیست.

به نظرتان نقاط ضعف وزارت ارشاد در این زمینه چیست؟

به نظرم وزارت ارشاد بسیار در قضیه هنر لطف کرده و هیچ ضعفی ندارد.

اینکه به این همه گالری مجوز کار داده است...

بسیار کار درستی کرده.

از چه نظر؟ شما که منتقد این کار بودید!

منتقد مجوزدادن به گالری‌ها نیستم. گفتم این اتفاق باید بیفتد و این هجمه اتفاق بیفتد و رد شود.

دفتر هنرهای تجسمی می‌تواند جلوی این بیماری را بگیرد و بین گالری چهار و گالری X که معلوم نیست چرا تأسیس شده، فرق بگذارد و سخت‌گیری کند. اما به همه مجوز می‌دهد. همین باعث می‌شود گالری‌داری قبیح شود...

تنها کاری که ارشاد می‌کند این است که مجوز می‌دهد. بستگی دارد گالری‌دار برای هنر چه‌کار می‌کند.

رادیو نوستالژی

سالروز درگذشت توپاک شکور

او از گور بازخواهد گشت

علی مسعودی‌نیا

۲۰ سال پیش در چنین روزی «توپاک آمور شکور»، خواننده مشهور و اسطوره‌ای سبک رپ، شش روز پس از اینکه حین رانندگی در لاس‌وگاس هدف گلوله قرار گرفت، از دنیا رفت. او سوار بر خودروی بی‌ام‌دبلیوی شخصی‌اش بود که این سانحه برایش رخ داد. ۱۳ گلوله به سمت خودروی او شلیک شد. شواهد حاکی از آن بود که این عملیات تروریستی در ادامه زنجیره‌ای از درگیری‌های مسلحانه میان گانگسترهای ساحل شرقی و غربی (East & West Coast) رخ داده است. توپاک خودش اتهامات زیادی در پرونده داشت. حتی در یک پرونده آزار و اذیت نیز متهم شناخته شده و حتی دوران ۱۱ماهه حبس خود را در زندان گذرانده بود. توپاک شکور در هنگام حادثه داشت از تماشای مسابقه بوکس میان مایک تایسون و بروس شلدون برمی‌گشت. ساعاتی پیش از این حادثه توپاک در یک دعوای دسته‌جمعی شرکت کرده بود. بعدها معلوم شد طرف آنها در دعوا اعضای گروه گانگستری نوتوریوس بی‌ای‌جی بودند و کتک مفصلی هم نوش جان کرده بودند. این شد که نوتوریوس به گانگستری به نام کریپس پول داد تا برود توپاک را سوراخ‌سوراخ کند. برای کسانی که اتمسفر حاکم بر زندگی ستارگان رپ آن روزگار را نمی‌شناسند شاید عجیب باشد، اما توپاک زندگی خود را بر سر کل‌کل و رجزخوانی با خوانندگان و کمپانی‌های رقیب خود از دست داد.

توپاک در ابتدای دهه ۹۰ راه ستاره‌شدن را آغاز کرد. آلبوم «اینک توپاک‌الزمان ۲» او که عنوانش برداشتی عامیانه بود از نام فیلم فرانسیس فورد کاپولا (اینک آخرالزمان) به خاطر طرح مباحث عمیق اجتماعی از قبیل فقر و تبعیض نژادی و مسائل جوانان محلات حاشیه‌ای و فقیرنشین با استقبال بسیاری مواجه شد. او به سیاست‌های پلیس آمریکا علیه سیاهان به‌شدت معترض بود و این اعتراضش را نه‌فقط در متن ترانه‌ها که در عمل نیز نشان می‌داد. یک بار هم با دو پلیس درگیر شد و کتک مفصلی خورد و چون در دادگاه ثابت شد پلیس‌ها الکل مصرف کرده بودند غرامت هنگفتی هم از آنها گرفت. دعواهای خوانندگان رپ در حقیقت دعوای لفظی میان ایدئولوژی‌های آنان بود. اما جدال‌ها فقط در حد لفظی باقی نماند و کار رفته‌رفته بالا گرفت و گروه‌های رپ و هوادارانشان به جان هم افتادند. فارغ از اینها اما توپاک خواننده و بازیگر بسیار موفق و مطرحی بود. او در پرداخت ترانه‌های رپ بسیار هوشمند و قوی بود و طبع بسیار خلاق و روانی داشت. همچنین در ریتم و آکوردهای انتخابی خود بسیار عالی عمل می‌کرد و پرفورمنس خوبی هم روی صحنه داشت.

بسیاری از خوانندگان رپ این روزگار، مثل امینم، از او به‌عنوان یک استاد و ستاره بلامنازع یاد می‌کنند. بسیاری از منتقدان موسیقی آثار او را از جوانب مختلف مورد بررسی قرار داده‌اند و حتی

رساله‌های دانشگاهی و موزیکولوژی درباره‌اش نوشته‌اند. تاکنون شش فیلم مستند درباره‌اش ساخته شده است. به‌همین‌دلیل او را باید بخشی لاینفک از فرهنگ عامه آمریکا دانست؛ مردی برآمده از نسلی که عصیان برایش دیگر حرف و شعار نبود و زیستش با مضامین ترانه‌هایش کاملا هم‌خوانی داشت. او این رکورد احتمالا دست‌نیافتنی را در اختیار دارد که تنها خواننده‌ای به شمار می‌رود که وقتی در زندان به سر می‌برده آلبومش شماره یک ایالات متحده بوده است. دیوانه‌بازی‌ها و خراب‌کاری‌ها و بزهکاری‌هایش از او تصویر یگانه‌ای ساخت که در اذهان نسلی که هوادارش بودند، باقی ماند. توپاک همیشه دلیلی برای عصیان داشت و همیشه هم این عصیان را به شکلی بسیار رادیکال و دردسرساز بروز می‌داد. بسیار بودند پدر و مادرهایی که از او و مضمون ترانه‌هایش شکایت می‌کردند و او را بانی بی‌اخلاقی می‌دانستند. اما نکته عجیبش این است که هنوز هم خیلی‌ها منتظر نشسته‌اند تا او بازگردد و کار جدید روانه بازار کند.

نکته جالب درباره توپاک این است که پس از مرگش چندبرابر دوره حیاتش آهنگ منتشر شد. آن‌قدری هم هوادار داشت که همچنان هرچه که از میراث صوتی او بیرون بیاید خریداری کنند. هواداران توپاک برایش افسانه‌های بسیاری ساختند. مثلا ایده بسیار رایجی میان آنها هست مبنی بر اینکه توپاک هنوز زنده است و در ایتالیا اقامت دارد. دلیلش؟ آقای توپاک عاشق ماکیاولی، فیلسوف و نظریه‌پرداز شهیر سیاسی ایتالیایی، بوده که وقتی ۱۸ سال داشت شایع شد که از دنیا رفته. اما چند سال بعد پدیدار شد و از تمام دشمنانش انتقام گرفت و توپاک هم به همین شیوه عمل کرده و به‌زودی بازخواهد گشت. مادر توپاک هم نپذیرفت جنازه‌ای که نشانش داده‌اند متعلق به پسر اوست. ضمن اینکه از جابه‌جایی حروف عنوان آخرین آلبومش به این جمله می‌رسیم که: «فکر کردی روز هفتم می‌میرم، اما من هنوز زنده‌ام». همچنین هوادارانش به شکلی خرافی تکرار عدد ۷ در ترانه‌های او را معنادار می‌دانند و خلاصه در سال ۲۰۰۳ این فرضیه با ساخت مستندی که در آن توپاک خودش داستان زندگی‌اش را روایت می‌کرد قوت گرفت. بعدها فیلمی از جسدش منتشر شد که نشان می‌داد برخی از خالکوبی‌های مشهور او روی بدن جسد مذکور دیده نمی‌شود. راستش را بخواهید آدم به شک می‌افتد، چون از این جماعت هر کاری برمی‌آید. اگر مثل من علاقه چندانی به موسیقی رپ ندارید، دست‌کم می‌توانید بازی بسیار درخشان توپاک را در فیلم «بدبیاری» ساخته وندی کرتیس-هال در کنار تیم راث ببینید و لذت ببرید.